

فصل اول

جامعه‌ی طبقاتی و دولت

۱. دولت- محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است

در مورد آموزش مارکس اکنون همان رخ می دهد که در تاریخ بارها در مورد آموزش های متفکرین انقلابی و پیشوایان طبقات ستمکش به هنگام مبارزه ی آنان در راه آزادی رخ داده است. طبقات ستمگر انقلابیون بزرگ را در زمان حیاتشان همواره در معرض پیگرد قرار می دادند و آموزش آن ها را با خشمی بس سبعمانه، کینه ای بس دیوانه وار و سیلی از اکاذیب و افتراآت کاملاً گستاخانه استقبال می نمودند. پس از مرگ آن ها، کوشش هایی به عمل می آید تا بت های بی زیانی از آنان بسازند و آن ها را به اصطلاح تقدیس کنند، شهرت معینی برای نام آن ها، به منظور «تسلی» طبقات ستمکش و تحمیق آنان قائل شوند و در عین حال این آموزش انقلابی را از مضمون تهی سازند، برندگی انقلابی آن را زائل نمایند و خود آن را مبتذل کنند، در مورد یک چنین «عمل آوردن» مارکسیزم، اکنون بورژوازی و اپورتونیست های داخلی جنبش کارگری با یکدیگر هم داستانند. جنبه ی انقلابی این آموزش و

روح انقلابی آن را فراموش می کنند و محو و تحریف می نمایند. به آن چیزی که برای بورژوازی پذیرا بوده و یا پذیرا به نظر می رسد اهمیت درجه ی اول می دهند و آن را تجلیل می کنند. شوخی نیست. همه ی سوسیال-شونیست ها امروز «مارکسیست اند!» و دانشمندان بورژوازی آلمان، این متخصصین دیروزی امحاء مارکسیزم، بیش از پیش از مارکس «آلمانی و ملی» سخن می رانند و مدعیند که گویی او پرورش دهنده ی این اتحادیه های کارگران بوده است که با چنین طرز عالی برای جنگ غارت گرانه متشکل شده اند!

با این وضع و با این شیوع بی سابقه تحریف در مارکسیزم، وظیفه ی ما مقدم بر همه احیاء آموزش واقعی مارکس در باره ی دولت است. برای این منظور ذکر یک رشته نقل قول های طویلی از تألیفات خود مارکس و انگلس ضرورت پیدا می کند. البته نقل قول های طویل مطلب را ثقیل خواهد کرد و به سادگی بیان هم ابدأ کمک نخواهد نمود. ولی اجتناب از این عمل به هیچ وجه ممکن نیست. تمام نکات تألیفات مارکس و انگلس در باره ی دولت و یا به هر حال نکات قاطع آن باید حتماً و به شکلی هر چه کامل تر در این جا ذکر شود تا خواننده بتواند خود درباره ی مجموع نظریات بنیادگذاران سوسیالیزم علمی و تکامل این نظریات تصور مستقلی به دست آورد و بدین طریق تحریفی هم که «کانوتسکیزم» فعلاً حکمفرما در این نظریات وارد می نماید، به طرز ی مستند ثابت گردد و آشکارا نشان داده شود.

از شایع ترین اثر فریدریک انگلس، یعنی از «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» که ششمین چاپ آن در سال ۱۸۹۴ در شهر اشتوتگارت منتشر گردید، شروع می کنیم. مجبوریم نقل قول ها را از روی متن آلمانی

ترجمه کنیم زیرا ترجمه های روسی، با وجود کثرت خود، غالباً یا ناقص است. و یا به هیچ وجه رضایت بخش نیست.

انگلس ضمن ترازبندی تجزیه و تحلیل تاریخی خود می گوید: «دولت به هیچ وجه نیروی نیست که از خارج به جامعه تحمیل شده باشد. و نیز دولت، برخلاف ادعای هگل، «تحقق ایده ی اخلاق»، «نمودار و تحقق عقل» نیست. دولت، محصول جامعه در پله ی معینی از تکامل آنست؛ وجود دولت اعترافی است به این که این جامعه سردرگم تضادهای لاینحلی با خود گردیده و به نیروهای متقابل آشتی ناپذیری منشعب شده است که خلاص از آن در ید قدرتش نیست. و برای این که این نیروهای متقابل یعنی این طبقات دارای منافع اقتصادی متضاد، در جریان مبارزه ای بی ثمر، یکدیگر و خود جامعه را نبلعند، نیروی لازم آمد که ظاهراً مافوق جامعه قرار گرفته باشد، نیروی که از شدت تصادمات بکاهد و آن را در چهارچوب «نظم» محدود سازد. همین نیروی که از درون جامعه برون آمده ولی خود را مافوق آن قرار می دهد و بیش از پیش با آن بیگانه می شود- دولت است.» (ص ۱۷۷- ۱۷۸ چاپ ششم آلمانی)

در این جا ایده ی اساسی مارکسیزم در مورد نقش تاریخی و اهمیت دولت، با وضوح کامل بیان شده است. دولت محصول و تجلی آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است. دولت در آن جا، در آن زمان و در حدودی پدید می آید که تضادهای طبقاتی در آن جا، آن زمان و در آن حدود به طور ابرژکتیف دیگر نمی توانند آشتی پذیر باشند. و بالعکس: وجود دولت ثابت می کند که تضادهای طبقاتی آشتی ناپذیرند.

در همین مهم ترین و اساسی ترین نکته است که تحریف در مارکسیزم آغاز می شود و در دو جهت عمده جریان می یابد.

از یک سو ایدئولوگ های بورژوازی و به ویژه خرده بورژوازی، که تحت فشار فاکت های مسلم تاریخی ناگزیرند اعتراف کنند دولت فقط جایی وجود دارد که تضادها و مبارزه ی طبقاتی موجود است، گفته ی مارکس را طوری «اصلاح می کنند» که در نتیجه ی آن دولت ارگان آشتی طبقات می شود. طبق نظر مارکس، اگر آشتی طبقات ممکن بود دولت نمی توانست نه پدید آید و نه پایدار ماند. ولی از گفته های پروفیسورها و پوبلیسیست های خرده بورژوا و کوتاه بین که چپ و راست، با حُسن نیت، به مارکس استناد می ورزند!- چنین بر می آید که اتفاقاً این دولت است که طبقات را آشتی می دهد. طبق نظر مارکس دولت ارگان سیادت طبقاتی، ارگان ستمگری یک طبقه بر طبقه دیگر و حاکی از ایجاد «نظمی» است که این ستمگری را، با تعدیل تصادمات طبقات، قانونی و استوار می سازد. طبق نظر سیاستمداران خرده بورژوا، نظم همان آشتی طبقات است نه ستمگری یک طبقه بر طبقه ی دیگر؛ تعدیل تصادمات معنایش آشتی است نه محروم ساختن طبقات ستمکش از وسائل و طرق معین مبارزه برای برانداختن ستمگران.

مثلاً در انقلاب سال ۱۹۱۷، هنگامی که موضوع اهمیت و نقش دولت درست با تمام عظمت خود عرض اندام نمود و از نظر عملی به مثابه یک اقدام فوری و ضمناً اقدامی در مقیاس توده ای مطرح گردید،- تمام اس ارها (سوسیالیست-رولوسیونرها) و منشویک ها دفعتاً و کاملاً به سراشیب تنوری خرده بورژوائی «آشتی» طبقات «به وسیله ی دولت»، در غلطیدند. قطع نامه ها و مقالات بی شمار سیاستمداران هر دوی این احزاب، سرپا از

این تنوری خرده بورژوازی و کوتاه بینانه «آشتی» سرشار است. دموکراسی خرده بورژوازی هرگز قادر به درک این مطلب نیست که دولت ارگان سیادت طبقه معینی است که با قطب مقابل خود (طبقه ی مخالف) نمی تواند آشتی پذیر باشد. روش نسبت به دولت- یکی از بارزترین نکات است که نشان می دهد اس ارها و منشویک های ما به هیچ وجه سوسیالیست نبوده (چیزی که ما بلشویک ها همیشه ثابت کرده ایم)، بلکه دموکرات های خرده بورژوازی هستند که به جمله پردازی های شبه سوسیالیستی مشغولند.

از سوی دیگر، تحریف «کانوتسکیستی» مارکسیزم است که به مراتب ظریف تر انجام می گیرد. از لحاظ «تنوری» نه این موضوع که دولت ارگان حکم فرمائی طبقاتی است و نه این که تضادهای طبقاتی آشتی ناپذیرند، نفی نمی گردد. ولی یک چیز در نظر گرفته نمی شود و یا روی آن سایه افکنده می شود و آن این که اگر دولت محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است، اگر دولت نیروئی است که مافوق جامعه قرار دارد و "با جامعه بیش از پیش بیگانه می شود" پس روشن است که رهائی طبقه ستمکش نه فقط بدون انقلاب قهری، بلکه بدون امحاء آن دستگاه قدرت دولتی نیز که طبقه حکمفرما به وجود آورده و این "بیگانه شدن" با جامعه در آن مجسم گشته محال است. به طوری که ذیلاً خواهیم دید، این نتیجه را که از لحاظ تنوری بخودی خود روشن است، مارکس با کمال صراحت بر اساس تجزیه و تحلیل مشخص تاریخی وظایف انقلاب به دست آورده است. و همین نتیجه است که چنان چه بعداً به طور مفصل نشان خواهیم داد- کانوتسکی... «فراموش» و تحریف نموده است.

۲. دسته های خاص افراد مسلح، زندان ها و غیره

انگلس چنین ادامه می دهد: ... «وجه تمایز دولت با سازمان ژاناس (طایفه ای یا clan) سابق اولاً عبارتست از تقسیم بندی اتماع یک دولت برحسب تقسیمات ارضی»...

به نظر ما این تقسیمات «طبیعی» می آید و حال آن که انجام آن به بهای مبارزه ای طولانی با سازمان کلان یا طایفه ای سابق تمام شده است.

... «دومین علامت ممیزه - ایجاد قدرت حاکمه ی اجتماعی است که اکنون دیگر با اهالی که خود خویشتن را به صورت نیروی مسلح متشکل می سازند، مستقیماً منطبق نیست. این قدرت حاکمه ی اجتماعی خاص از این نظر ضروری است که، از زمان انشعاب جامعه به طبقات، دیگر وجود سازمان مسلح خود کار اهالی محال شده است... این قدرت حاکمه ی اجتماعی در هر کشوری وجود دارد. این قدرت تنها مرکب از افراد مسلح نیست بلکه ضمانتی نیز دارد، از قبیل زندان ها و انواع مؤسسات قهریه که جامعه ی دارای سازمان طایفه ای (کلان) از آن بی خبر بود»...

انگلس مفهوم «نیرویی» را که دولت نامیده می شود و نیرویی است که از درون جامعه بیرون آمده ولی خود را مافوق آن قرار می دهد و بیش از پیش با آن بیگانه می شود بسط می دهد. این نیرو به طور عمده مرکب از چیست؟ مرکب از دسته های خاص افراد مسلح، که زندان ها و غیره را در اختیار خود دارند.

ما حق داریم از دسته های خاص افراد مسلح سخن گوئیم، زیرا قدرت حاکمه ی اجتماعی که از خواص هر دولتی است، با اهالی مسلح و با «سازمان مسلح خود کار» آن ها «مستقیماً منطبق نیست».

انگلس، مانند همه ی متفکرین بزرگ انقلابی، کوشش دارد توجه کارگران آگاه را درست به نکته ای معطوف دارد که از نظر مکتب حکمفرمای عامی گری کمتر از همه شایان دقت و بیش از هر چیز جنبه ی عادی دارد و به وسیله ی خرافاتی نه تنها استوار بلکه می توان گفت متحجر جامعه ی قدس به آن پوشانده شده است. ارتش دائمی و پلیس آلت عمده ی زور در دست قدرت حاکمه است، ولی آیا این امر طور دیگری هم می تواند باشد؟

این امر از نقطه ی نظر اکثریت عظیم اروپائیان پایان سده ی نوزدهم که روی سخن انگلس با آنان بود و حتی یک انقلاب بزرگ را هم نگذرانده و از نزدیک ناظر آن نبوده اند، طور دیگری نمی تواند باشد. برای آن ها به کلی نامفهوم است که این «سازمان مسلح خود کار اهالی» یعنی چه؟ در مقابل این پرسش که چرا دسته های خاص افراد مسلح (پلیس، ارتش دائمی)، که مافوق جامعه قرار داده شده و خود با آن بیگانه می شوند لزوم پیدا کرد، کوتاه بین اروپای باختری و یا روسی میل دارد با یکی دو جمله که از اسپنسرو یا میخایلوفسکی به وام گرفته و با استناد به بغرنج شدن زندگی اجتماعی و انفکاک وظایف و غیره پاسخ گوید.

چنین استناد «علمی» به نظر می رسد و به خوبی یک فرد عامی را خواب می کند زیرا روی مطلب عمده و اساسی، یعنی انشعاب جامعه به طبقات متخاصم آشتی ناپذیر، سایه می افکند.

اگر چنین انشعابی وجود نمی داشت، آن گاه وجه تمایز «سازمان مسلح خود کار اهالی» با سازمان بدوی گله بوزینگان چوب به دست و یا با سازمان انسان های اولیه و یا انسان هانی که در جوامع طایفه ای متحد بودند، فقط در بغرنجی و بالا بودن سطح تکنیک و غیره بود، ولی وجود چنین سازمانی امکان داشت.

وجود چنین سازمانی از این نظر محال است که جامعه ی دوران تمدن به طبقات متخاصم و صنماً متخاصم آستی ناپذیری منشعب شده است که تسلیح «خود بخود» آن ها کار را به مبارزه ی مسلحانه میان آن ها منجر خواهد نمود. دولتی برپا می شود، نیروی خاص و دسته های مسلح خاص به وجود می آید و هر انقلاب، با درهم شکستن دستگاه دولتی، برای العین به ما نشان می دهد چگونه طبقه ی حاکمه می کوشد مجدداً دسته های خاصی از افراد مسلح تسکیل دهد که خدمتگذار وی باشند و چگونه طبقه ی ستمکش می کوشد سازمان نوینی از این نوع ایجاد کند که بتواند خدمت گذار استثمار شوندهگان باشد نه استثمار کنندگان.

انگلس در استدلالات فوق الذکر خود، از لحاظ تنوری همان مسأله ای را طرح می کند که هر انقلاب کبیری از لحاظ عملی آن را آشکارا و به مقیاس یک عمل توده ای در برابر ما قرار می دهد و این مسأله عبارت است از ارتباط متقابل دسته های «خاص» افراد مسلح و «سازمان مسلح خود کار اهالی». ما خواهیم دید که چگونه تجربه ی انقلاب های اروپا و روسیه این مسأله را مشخصاً روشن می سازد.

باری به بیانات انگلس باز گردیم.

وی به این نکته اشاره می کند که گاهی، مثلاً در پاره ای از نقاط آمریکای شمالی، این قدرت حاکمه ی اجتماعی ضعیف است (سخن بر سر استثناء نادری در جامعه ی سرمایه داری و نیز سخن بر سر دوران ما قبل امپریالیستی آن بخش هائی از آمریکای شمالی است که کولونیست های آزاد در آن جا اکثریت داشتند). ولی به طور کلی این قدرت در حال نیرو گرفتن است:

...«به همان درجه که تضادهای طبقاتی درون کشور حدت می یابد و دولت های همجوار بزرگ تر و پُر سکنه تر می گردند، به همان درجه هم قدرت حاکمه ی اجتماعی بیشتر نیرو می گیرد به عنوان مثال نظری به اروپای کنونی بیافکنید که در آن مبارزه ی طبقاتی و رقابت در کشورگشائی به درجه ای بر قدرت حاکمه ی اجتماعی افزوده است که بیم آن می رود تمام جامعه و حتی دولت را ببلعد»...

این مطلب مقارن با اوائل سال های نود سده ی گذشته نوشته شده است. تاریخ آخرین پیش گفتار انگلس شانزدهم ژوئن سال ۱۸۹۱ است. در آن هنگام چرخش به سوی امپریالیزم - خواه از لحاظ سیادت کامل تراست ها، خواه از لحاظ قدرت مطلق کلان ترین بانک ها و خواه از لحاظ سیاست پردامنه ی مستعمراتی و غیره- در فرانسه هنوز تازه آغاز می شد و در آمریکای شمالی و آلمان از آن هم سست تر بود. از آن به بعد «رقابت در کشورگشائی» گامی عظیم به پیش برداشته است، به ویژه که در آغاز ده ساله ی دوم سده ی بیستم، کره ی ارض به طور نهائی میان این «رقیبان کشورگشا»، یعنی کشورهای بزرگ غارتگر، تقسیم شد. از آن زمان تسلیحات جنگی و دریائی بی اندازه رشد یافته و جنگ غارتگرانه ی سال های ۱۹۱۴-

۱۹۱۷ که هدف آن استقرار سیادت انگلستان و یا آلمان بر جهان و تقسیم غنائم است، این «بلعیده شدن» تمام قوای جامعه به وسیله ی قدرت حاکمه ی درنده خوی دولتی را به فلاکت کامل نزدیک ساخته است.

انگلس حتی در سال ۱۸۹۱ توانسته است «رقابت در کشورگشایی» را به مثابه یکی از عمده ترین علانم ممیزه ی سیاست خارجی کشورهای معظم معین کند، ولی دون صفتان سوسیال- شوینیزم در سال های ۱۹۱۴- ۱۹۱۷، هنگامی که همانا این رقابت با چندین برابر حادثر شدن، جنگ امپریالیستی را موجب شده است، به کمک جملاتی در باره ی «دفاع از میهن» و «مدافعه از جمهوری و انقلاب» و نظائر آن، دفاع از منافع غارتگرانه بورژوازی «خودی» را پرده پوشی می کنند!

۳. دولت- آلت استثمار طبقه ی ستمکش است

برای تأمین هزینه ی قدرت حاکمه ی اجتماعی خاص، که مافوق جامعه قرار دارد، مالیات ها و وام های دولتی لازم است.

انگلس می نویسد: «مستخدمین دولتی که از قدرت اجتماعی و حق اخذ مالیات برخوردارند به عنوان مقامات جامعه، مافوق جامعه قرار می گیرند. آن احترام آزاد و داوطلبانه ای که برای مقامات جامعه ی طایفه ای (کلان) قائل بودند، اکنون دیگر برای اینان حتی اگر هم می توانستند آن را به دست آورند- کافی نیست»... قوانین ویژه ای درباره ی قدس و مصونیت مقام مستخدمین دولتی وضع می شود. «پست ترین خدمت گذار شهربانی» از هر نماینده ی طایفه «اعتبارش» بیشتر است، و حال آن که مقام یک نفر بزرگ طایفه، که در جامعه از

«احترامی برخوردار است که به وسیله ی تازیانہ کسب نشده»،
می تواند مورد رشک حتی مقام عالی نظامی دولت متمدن قرار گیرد.
در این جا موضوع موقعیت ممتاز مستخدمین دولتی که مقامات قدرت
حاکمه ی دولتی هستند، مطرح شده است. آن چه به عنوان مطلب اساسی در
این جا ذکر شده این است که چه چیزی این مستخدمین را ما فوق جامعه قرار
می دهد؟ ما خواهیم دید که کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ چگونه این مسأله
تئوریک را از لحاظ عملی حل می کرد و کائوتسکی در سال ۱۹۱۲ چگونه
مرتجعانه روی آن سایه می افکند.

«... از آن جا که انگیزه ی پیدایش دولت لزوم لگام زدن بر تقابل
طبقات بوده؛ از آن جا که در عین حال خود دولت ضمن تصادم این
طبقات به وجود آمده است، لذا بر وفق قاعده ی کلی، این دولت- دولت
طبقه ای ست که از همه نیرومندتر بوده و دارای سلطه اقتصادی است
و به یاری دولت دارای سلطه ی سیاسی نیز می شود و بدین طریق
وسائل نوینی برای سرکوب و استثمار طبقه ی ستمکش به دست
می آورد»... نه تنها دولت ایام باستان و دوران فنودال ارگان استثمار
بردگان و سرف ها بود، بلکه «دولت انتخابی کنونی هم آلت استثمار
کار مزدوری از طرف سرمایه است. ولی استثنائاً دوره هائی پیش
می آید که در آن، طبقات مبارز به آن چنان توازنی از حیث نیرو
می رسند که قدرت حاکمه ی دولتی موقتاً نسبت به هر دو طبقه یک
نوع استقلال به دست می آورد و ظاهراً میانجی آنان به نظر
می رسد»... از این قبیل است سلطنت مطلقه ی سده های ۱۷ و ۱۸،
بنپارتیزم امپراطوری اول و دوم فرانسه، بیسمارک در آلمان.

از خود اضافه می کنیم: از این قبیل است دولت کرنسکی در روسیه ی جمهوری پس از آغاز تعقیب پرولتاریای انقلابی و در لحظه ای که شوراها به برکت رهبری دموکرات های خرده بورژوا، دیگر ناتوان شده اند و بورژوازی هم هنوز به اندازه ی کافی نیرومند نیست تا صاف و ساده آن ها را پراکنده سازد.

انگلس چنین ادامه می دهد: در جمهوری دموکراتیک «ثروت به طور غیرمستقیم، و به همین سبب مطمئن تر، از قدرت خود استفاده می کند»- یعنی اولاً به وسیله ی رشوه دهی «مستقیم به مستخدمین (آمریکا)، ثانیاً به وسیله ی «عقد اتفاق میان دولت و بورس» (فرانسه و آمریکا).

در حال حاضر، امپریالیزم و سلطه ی بانگ ها به هر دو شیوه ی دفاع از قدرت مطلق ثروت و جامه عمل پوشاندن به این قدرت در هر نوع جمهوری دموکراتیک، تا مرحله ی یک هنر خارق العاده «تکامل بخشیده اند». وقتی مثلاً در همان نخستین ماه های جمهوری دموکراتیک در روسیه که می توان آن را ماه غسل عقد ازدواج میان اس ار های «سوسیالیست» و منشویک ها با بورژوازی نامید، آقای پالچینسکی در حکومت ائتلافی مانع انجام کلیه ی اقداماتی شد که هدف آن لجام زدن به سرمایه داران و تاراج گری های آنان جلوگیری از چپاول هائی بود که آنان از طریق تحول ملزومات و مهمات جنگی از خزانه ی دولت می نمودند، و نیز وقتی این آقای پالچینسکی، پس از کناره گیری از وزارت (که البته پالچینسکی دیگری نظیر خودش جایش را گرفت)، از طرف سرمایه داران به عنوان «پاداش» مقامی با حقوق سالیانه ۱۲۰ هزار منات دریافت کرد - آن وقت- معنی این چیست؟ آیا این تطمیع مستقیم است یا غیرمستقیم؟ آیا این عقد اتفاق میان دولت و سندیکاچی ها است یا «تنها»

مناسبات دوستانه؟ آیا نقش چرنف ها و تسره تلی ها، آوکسنتیف ها و اسکویلف ها چیست؟- آیا آن ها متفقین «مستقیم» میلیونرهای- خزانه دزد هستند یا فقط متفقین غیرمستقیم آنان؟

قدرت مطلق «ثروت» در جمهوری دموکراتیک از این لحاظ مطمئن تر است که در این رژیم، سرمایه داری با لفافه سیاسی زشت پوشانده نمی شود. جمهوری دموکراتیک بهترین لفافه سیاسی ممکن برای سرمایه داری است و به همین جهت هم سرمایه پس از به دست آوردن این بهترین لفافه (توسط پالچینسکی ها، چرنف ها، تسره تلی ها و شرکاء) بنای قدرت خود را بر پایه ای آن چنان مطمئن و موثق مبتنی می سازد که هیچ گونه تغییر و تبدیل افراد و ادارات و احزاب در جمهوری دموکراتیک بورژوازی این قدرت را متزلزل نمی سازد.

باید این نکته را نیز خاطر نشان ساخت که انگلس با نهایت صراحت حق انتخابات همگانی را آلت سیادت بورژوازی می نامد. او به طور روشن تجربه ی طولانی سوسیال دموکراسی آلمان را در نظر گرفته می گوید حق انتخابات همگانی عبارت است از:

«نمودار رشد طبقه ی کارگر، بیش از این چیزی از آن عاید

نمی شود و با وجود دولت کنونی هیچ گاه هم عاید نخواهد شد».

دموکرات های خرده بورژوا از قماش اس ار ها و منشویک های ما و برادران تنی آن ها یعنی همه سوسیال-شونیست ها و اپورتونیست های اروپای باختری، از حق انتخابات همگانی همانا «بیش از این ها» انتظار دارند. آن ها خود در این اندیشه ی دروغین که گویا حق انتخابات همگانی، «با وجود دولت کنونی»، می تواند اراده ی اکثریت زحمتکش را واقعاً آشکار

سازد و اجرای آن را تضمین نماید- باور دارند و آن را مردم نیز تلقین می کنند.

در این جا ما فقط می توانیم این اندیشه ی دروغین را خاطر نشان ساخته و این نکته را متذکر گردیم که چگونه احزاب «رسمی» (یعنی اپورتونیستی) سوسیالیست، ضمن ترویج و تبلیغ خود، اظهارات کاملاً روشن، دقیق و مشخص انگلس را در هر گام تحریف می کنند. ما بعداً هنگامی که نظریات مارکس و انگلس را درباره ی دولت «کنونی» بیان می نمائیم، گذب کامل این اندیشه را که انگلس در این جا آن را به دور می افکند، مفصلاً روشن خواهیم ساخت.

انگلس در مشهورترین اثر خود از نظریاتش این نتیجه ی کلی را می گیرد:

«پس دولت از ازل وجود نداشت. جوامعی بودند که کار خود را بدون آن از پیش می بردند و از دولت و قدرت دولتی تصویری نداشتند. در مرحله ی معینی از تکامل اقتصادی، که ناگزیر با تقسیم جامعه به طبقات مربوط بود، وجود دولت، به علت این تقسیم، ضروری شد. اکنون ما با گام هائی سریع به آن چنان مرحله ای از تکامل تولید نزدیک می شویم که در آن وجود این طبقات نه تنها ضرورت خود را از دست داده بلکه به مانع مستقیم تولید مبدل می شود. طبقات با همان ناگزیری که در گذشته پدید شدند، ناپدید خواهد شد. با ناپدید شدن طبقات، دولت نیز ناگزیر ناپدید خواهد گردید. جامعه ای که تولید را براساس اشتراک آزاد و متساوی مولدین، به شیوه ی نوین تنظیم خواهد کرد، تمام ماشین دولتی را به آن جایی خواهد فرستاد که در آن

زمان جای واقعی آنست: به موزه آثار عتیق در کنار دوک نخریسی و تیرمفرغی».

در مطبوعات ترویجی و تبلیغی سوسیال دموکراسی معاصر کمتر می توان به این نقل قول برخورد. و تازه وقتی هم که آن را ذکر می کنند، اکثراً به نحویست که گویی در برابر شمانلی سجده می کنند، یعنی احترام ظاهری نسبت به انگلس به جا می آورند ولی ذره ای زحمت تعمق در این موضوع را به خود نمی دهند که با این «فرستادن تمام ماشین دولتی به موزه ی آثار عتیق» چه دامنه ی پهناور و ژرفی برای انقلاب در نظر گرفته می شود. چه بسا حتی این نکته را نیز درک نمی کنند که انگلس چه چیزی را ماشین دولتی می نامد.

۴. «زوال» دولت و انقلاب قهری

سخنان انگلس در رابطه با «زوال» دولت چنان دامنه ی شهرتش وسیع است، آن قدر زیاد نقل می شود و آن قدر ماهیت جعل عادی مارکسیزم و دمساز نمودن آن را با اپورتونیزم برجسته نشان می دهد که لازم است مفصلاً روی آن مکث گردد. اینک تمام مبحثی را که این سخنان از آن استخراج شده است در این جا ذکر می کنیم:

«پرولتاریا قدرت حاکمه ی دولتی را به دست می گیرد و مقدم بر همه وسائل تولید را به مالکیت دولت در می آورد. ولی وی با این عمل، جنبه پرولتاری خویش را نیز نابود می سازد و به علاوه کلیه ی تفاوت های طبقاتی و هرگونه تضادهای طبقاتی و در عین حال خود دولت به عنوان دولت را نیز نابود می سازد. برای جامعه ای که تا کنون وجود داشته و اکنون نیز وجود دارد، جامعه ای که در مجرای

تضادهای طبقاتی سیر می کند، دولت یعنی سازمان طبقه ی استثمارکننده از آن جهت لازم آمد که شرائط خارجی این طبقه را در رشته ی تولید حفاظت نماید، به عبارت دیگر از آن جهت لازم آمد که به ویژه طبقه ی استثمارشونده را قهراً در آن چنان شرائطی نگاه دارد که شیوه ی موجود تولید برای سرکوب این طبقه ایجاب می کند (پردگی، سرواژ، کار مزدوری). دولت نماینده ی رسمی تمام جامعه و مظهر تمرکز جامعه در یک کورپوراسیون مرئی بود، ولی تا جایی چنین جنبه ای را داشت که دولت طبقه ای بود که در عصر خود یکتا نماینده ی همه ی جامعه به شمار می رفت؛ در عهد باستان دولت برده داران یا افراد آزاد کشور، در قرون وسطی- دولت اشراف فنودال و در عصر ما- دولت بورژوازی. و اما هنگامی که دولت سرانجام واقعاً نماینده ی همه ی جامعه می گردد، در آن هنگام خود خویشتن را زاند می سازد. از هنگامی که دیگر هیچ طبقه ی اجتماعی باقی نماند که سرکوبش لازم باشد، از هنگامی که همراه سیادت طبقاتی، همراه مبارزه در راه بقاء فردی که معلول هرج و مرج کنونی تولید است، تصادمات و افراط هائی هم که ناشی از این مبارزه است رخت بریندد- از آن هنگام دیگر نه چیزی برای سرکوب باقی می ماند و نه احتیاجی به نیروی خاص برای سرکوب، یعنی به دولت خواهد بود. نخستین اقدامی که دولت واقعاً به عنوان نماینده ی تمام جامعه به آن دست می زند- یعنی ضبط وسائل تولید به نام جامعه- در عین حال آخرین اقدام مستقل وی به عنوان دولت است. در آن هنگام دیگر دخالت قدرت دولتی در شنون مختلف مناسبات اجتماعی یکی پس از دیگری زاند

شده و بخودی خود به خواب می رود. جای حکومت بر افراد را اداره امور اشیاء و رهبری جریان تولید می گیرد. دولت «ملعی» نمی شود، بلکه زوال می یابد. بر اساس همین هم باید جمله ی مربوط به "دولت آزاد خلقی" را که زمانی از لحاظ تبلیغاتی حق حیات داشت ولی در ماهیت امر فاقد پایه ی علمی بود، ارزیابی کرد. مطالبه ی به اصطلاح آنارشیست ها را هم در باب این که دولت در ظرف یک امروز تا فردا ملعی گردد باید بر روی همین اساس ارزیابی کرد. («آنتی دورینگ».) «واژگون ساختن دانش به وسیله ی آقای اوژن دورینگ»، ص ۳۰۱-۳۰۳ از روی چاپ سوم آلمانی).

بدون ترس از اشتباه می توان گفت از این میحث انگلس که مشحون از اندیشه های گران بهاست، تنها چیزی که در احزاب کنونی سوسیال دموکرات واقعاً عائد اندیشه سوسیالیستی شده است این است که دولت طبق نظر مارکس، «زوال می یابد» و حال آن که طبق تعلیمات آنارشیستی دولت «ملعی می گردد». زدن سروته مارکسیزم به این نحو، معنایش تنزل آن به مرحله ی اپورتونیزم است، زیرا با چنین «تفسیری» تنها چیزی که باقی می ماند تصور مبهمی است درباره ی تغییر تدریجی آرام و هموار، درباره ی فقدان جهش و طوفان، درباره فقدان انقلاب. «زوال» دولت بنابر مفهوم متداول و شایع و یا، اگر چنین اصطلاحی جائز باشد، بنابر مفهوم توده ای آن، بدون شک اگر نفی انقلاب نباشد سایه افکنند بر روی آن است.

و حال آن که، چنین «تفسیری» ناهنجارترین تحریف مارکسیزم و آن هم تحریفی است که فقط به حال بورژوازی سودمند است و از نظر تنوریک مبتنی بر فراموش مهم ترین نکات و ملاحظاتی است که حتی در همان

نتیجه گیری های «کلی» انگلس نیز که ما فوقاً آن را بالتمام نقل نمودیم، خاطر نشان گردیده است.

نخست این که در همان آغاز این مبحث، انگلس می گوید هنگامی که پرولتاریا قدرت دولتی را به دست می گیرد «با این عمل، دولت را به عنوان دولت نیز نابود می سازد». تفکر در معنای این گفتار «رسم نیست». معمولاً این مطلب را یا به کلی نادیده می انگارند و یا آن را چیزی نظیر «ضعف هگلی» انگلس می شمارند. و حال آن که در واقع در این سخنان انگلس تجربه ی یکی از بزرگ ترین انقلاب های پرولتاری یعنی تجربه ی کمون سال ۱۸۷۱ پاریس که در جای خود مفصلاً از آن سخن خواهیم گفت، به طور خلاصه بیان شده است. در واقع انگلس این جا از «نابودی» دولت بورژوازی به دست انقلاب پرولتاری سخن می گوید، ولی آن چه درباره ی زوال آن گفته شده به بقایای سازمان دولتی پرولتاری پس از انقلاب سوسیالیستی مربوط است. بنا به گفته ی انگلس دولت بورژوازی «زوال نمی یابد» بلکه به دست پرولتاریا ضمن انقلاب «نابود می گردد». آن چه پس از این انقلاب زوال می یابد دولت پرولتاریا یا نیمه دولت است.

دوم. دولت «نیروی خاص برای سرکوب» است. این تعریف شکر ف و بی نهایت ژرف انگلس در این جا با حداکثر وضوح بیان شده است. و اما از این تعریف چنین بر می آید که «نیروی خاص برای سرکوب» پرولتاریا به دست بورژوازی، سرکوب میلیون ها رنجبر به دست مشتکی توانگر باید با «نیروی خاص سرکوب» بورژوازی به دست پرولتاریا (یعنی دیکتاتوری پرولتاریا) تعویض گردد. معنای «نابودی دولت به عنوان دولت» نیز در همین است. معنای «اقدام» برای به تملک در آوردن وسائل تولید به نام جامعه نیز

در همین است. و بخودی خود واضح است که این چنین تعویض یک «نیروی خاص» (بورژوائی) با «نیروی خاص» دیگر (پرولتاریا) به هیچ وجه نمی تواند به صورت «زوال» انجام یابد.

سوم. وقتی انگلس از «زوال» و حتی از آن هم رساتر و شیواتر از «به خواب رفتن» سخن می گوید به طور کاملاً روشن و صریح منظورش دوره ی پس از «تملك وسائل تولید از طرف دولت به نام تمام جامعه» یعنی پس از انقلاب سوسیالیستی است. ما همه می دانیم که شکل سیاسی «دولت» در این دوران کامل ترین دموکراسی است. ولی هیچ یک از اپورتونیست هائی که بی شرمانه مارکسیزم را تحریف می کنند به فکرشان خطور هم نمی کند که بنابر این، منظور انگلس در این جا «به خواب رفتن» و «زوال» دموکراسی است. این در نظر اول خیلی عجیب می آید. ولی این فقط برای کسی «نامفهوم» است که در این نکته تعمق نکرده باشد که دموکراسی نیز دولت است و بنابر این هنگامی که دولت رخت بر بست دموکراسی نیز رخت بر می بندد. دولت بورژوائی را فقط انقلاب می تواند «نابود سازد». دولت به طور اعم یعنی کامل ترین دموکراسی فقط می تواند «زوال یابد».

چهارم. انگلس پس از طرح حکم مشهور خود حاکی از این که: «دولت زوال می یابد»، فوراً در همان جا به طور مشخص توضیح می دهد که این حکم، هم علیه اپورتونیست ها است و هم علیه آنارشیست ها. و ضمناً از حکم مربوط به «زوال دولت» انگلس آن استنتاجی را که علیه اپورتونیست ها است مقدم می دارد.

می توان شرط بندی کرد که از هر ۱۰۰۰۰ نفری، که درباره ی «زوال» دولت چیزهائی خوانده و یا شنیده اند، ۹۹۹۰ نفر یا اصلاً نمی دانند و یا به یاد

ندارند که استنتاجات حاصله از این حکم را انگلس تنها متوجه آنارشیست ها نکرده است. از ده نفر باقی هم به احتمال قوی نه نفر نمی دانند که «دولت آزاد خلقی» یعنی چه و چرا حمله به این شعار حمله ی به اپورتونیست ها است. تاریخ این طور نوشته می شود! یک آموزش عظیم انقلابی این طور نامرئی قلب ماهیت می یابد و به مکتب عامی گری حکمفرما مبدل می گردد. استنتاجی که علیه آنارشیست ها است هزارها بار تکرار شده، مبتذل گردیده و به عامیانه ترین طرز ی در مغزها فرو شده و استواری خرافات به خود گرفته است. ولی استنتاجی را که علیه اپورتونیست ها است پرده پوشی و «فراموش کرده اند!»

«دولت آزاد خلقی» یکی از خواست های برنامه و شعار ورد زبان سوسیال دموکرات های آلمان در سال ها هفتاد بود. در این شعار هیچ گونه مضمون سیاسی وجود ندارد به جز یک توصیف پرطنطنه ی خرده بورژوامآبانه از مفهوم دموکراسی. چون در این شعار به طور علنی به جمهوری دموکراتیک اشاره می کردند، انگلس هم در این حدود حاضر بود از نظر تبلیغاتی «برای مدتی» آن را «موجه شمرد». ولی این شعار جنبه ی اپورتونیستی داشت زیرا نه تنها دموکراسی بورژوانی را جلا می داد بلکه علاوه بر آن از عدم درک انتقاد سوسیالیستی از هر نوع دولتی به طور اعم حکایت می کرد. ما طرفدار جمهوری دموکراتیک هستیم زیرا در دوران سرمایه داری این جمهوری برای پرولتاریا بهترین شکل دولت است، ولی ما حق نداریم این نکته را فراموش کنیم که در دموکراتیک ترین جمهوری بورژوانی هم نصیب مردم بردگی مزدوری است. وانگهی هر دولتی «نیروی خاص برای سرکوب» طبقه ی ستم کش است. لذا هیچ دولتی نه آزاد است و نه خلقی. مارکس و انگلس این

موضوع را به کرات در سال های هفتاد برای رفقای حزبی خود توضیح داده اند.

پنجم. در همان تألیف انگلس که استدلال مربوط به زوال دولت را همه از آن به خاطر دارند، استدلالی راجع به اهمیت انقلاب قهری وجود دارد. در این جا ارزیابی تاریخی انگلس درباره ی نقش این انقلاب به یک ستایش نامه ی واقعی در وصف آن مبدل می گردد. این موضوع را «کسی به خاطر ندارد» سخن گفتن درباره ی اهمیت این اندیشه و حتی تفکر درباره ی آن در احزاب کنونی سوسیال دموکرات رسم نیست و در ترویج و تبلیغ روزمره ی میان توده ها این اندیشه ها هیچ گونه نقشی بازی نمی کند، و حال آن که این اندیشه ها با موضوع «زوال» دولت ارتباط ناگسستگی دارد، و با آن کل موزونی را تشکل می دهد.

اینک این استدلال انگلس:

«... درباره ی این که قوه قهریه در تاریخ نقش دیگری نیز ایفا می کند» (علاوه بر عامل شر بودن) «که همانا نقش انقلابی است، درباره ی این که قوه قهریه، بنا به گفته ی مارکس، برای هر جامعه ی کهنه ای که آستان جامعه نوین است، به منزله ی ماماست، درباره ی این که قوه قهریه آن چنان سلاحی است که جنبش اجتماعی به وسیله ی آن راه خود را هموار می سازد و شکل های سیاسی متحجر و مرده را درهم می شکنند. درباره ی هیچ یک از این ها آقای دورینگ سخنی نمی گوید. فقط با آه و ناله این احتمال را می دهد که برای برانداختن سیادت استثمارگران، شاید قوه قهریه لازم می آید. واقعاً که جای تأسف

است! زیرا هرگونه به کار بردن قوه قهریه بنا به گفته ی ایشان، موجب فساد اخلاقی کساتی است که آن را به کار می برند و این مطالب علی رغم آن اعتلای اخلاقی و مسلکی شگرفی گفته می شود که هر انقلاب پیروزمندانه ای با خود به همراه آورده است! این مطالب در آلمانی گفته می شود که در آن تصادم قهری، تصادمی که به هر حال ممکن است به مردم تحمیل گردد، حداقل این مزیت را دارد که روح آستان بوسی، روحی را که در نتیجه ی خواری و ذلت سی ساله در اذهان مردم رسوخ کرده است، از بین ببرد. و آن وقت این شیوه تفکر تیره و پژمرده و زبون کشیشانه جسارت دارد خود را در برابر انقلابی ترین حزبی که تاریخ نظیر آن را ندیده است عرضه دارد؟» (ص ۱۹۳ چاپ سوم آلمانی، پایان فصل چهارم بخش دوم).

چگونه می توان این ستایش نامه انقلاب قهری را که انگلس از سال ۱۸۷۸ تا سال ۱۸۹۴ یعنی تا زمان مرگ خود، مصرانه به سوسیال دموکرات ها عرضه می داشت با تنوری «زوال» دولت در یک آموزش جمع کرد؟ معمولاً این دو را به کمک شیوه ی اکلکتیسم جمع می کنند یعنی بی مسلکانه و سفسطه جویانه به دلخواه خود (یا برای خوش آمد خداوندان مکتب) مطالبی را از فلان یا بهمان مبحث بیرون می کشند و ضمناً از صد مورد در نود و نه مورد، و شاید هم بیشتر، همان موضوع «زوال» را در نخستین صف قرار می دهند. اکلکتیسم جایگزین دیالکتیک می شود: در مطبوعات رسمی سوسیال دموکراتیک زمان ما، این از عادی ترین و شایع ترین پدیده هائی ست که در مورد مارکسیزم مشاهده می شود. یک چنین جایگزین نمودنی البته تازگی ندارد و حتی در تاریخ فلسفه ی کلاسیک یونان هم دیده شده است. وقتی

بخواهند اپورتونیزم را به نام مارکسیزم جا بزنند بهترین راه برای فریب توده ها این است که اکلکتیسم به عنوان دیالکتیک وانمود شود، زیرا بدین طریق رضایت خاطر کاذبی فراهم می شود و گونی همه ی اطراف و جوانب پروسه همه ی تمایلات تکامل، همه ی تأثیرات متضاد و غیره ملحوظ گشته است و حال آن که این شیوه هیچ گونه نظریه انقلابی و جامعی برای پروسه تکامل اجتماعی به دست نمی دهد.

در بالا متذکر شدیم و بعداً با تفصیل بیشتری نشان خواهیم داد که آموزش مارکس و انگلس درباره ی ناگزیری انقلاب قهری مربوط به دولت بورژوازی است. این دولت نمی تواند از طریق «زوال» جای خود را به دولت پرولتاری (دیکتاتوری پرولتاریا) بدهد و این عمل طبق قاعده ی عمومی، فقط از طریق انقلاب قهری می تواند انجام پذیرد. ستایش نامه ی انگلس درباره ی این انقلاب که کاملاً یا بیانات مکرر مارکس مطابقت دارد- (پایان کتاب «فقر فلسفه» و «مانیفست کمونیست» را به یاد آوریم که چگونه در آن با سر بلندی و آشکارا ناگزیری انقلاب قهری اعلان شده است؛ انتقاد از برنامه ی گتا^۱ را در سال ۱۸۷۵ به خاطر آوریم که تقریباً ۳۰ سال پس از آن نوشته شده و در آن جا مارکس اپورتونیزم این برنامه را بی رحمانه می کوبد)- این ستایش نامه به هیچ وجه «شیفتگی» و سخن آرائی و یا اقدامی به منظور

^۱ - رجوع شود به اثر ک. مارکس «انتقاد از برنامه ی گتا»- برنامه ی حزب کارگر سوسیالیست آلمان در کنگره سال ۱۸۷۵ گتا پس از متحد شدن دو حزب سوسیالیست آلمان یعنی ایزناخیست ها و لاسالین ها که تا آن زمان دو حزب جداگانه بودند - تصویب گردید. برنامه ی مزبور سراپا اپورتونیستی بود زیرا ایزناخیست ها در کلیه ی مسائل بسیار مهم به لاسالین ها گذشت کردند و فرمول بندی های لاسالین ها را پذیرفتند. مارکس و انگلس برنامه ی گتا را مورد انتقاد در هم شکنی قرار دادند.

مناظره نیست. ضرورت تربیت سیستماتیک توده ها به قسمی که با این نظریه و همانا با این نظریه ی انقلاب قهری مطابقت داشته باشد، همان نکته ایست که شالوده ی تمام آموزش مارکس و انگلس را تشکیل می دهد. بارزترین نشانه ی خیانت جریانات فعلاً حکفرمای سوسیال شوینیزم و کائوتسکیزم به آموزش مارکس و انگلس این است که خواه این جریان و خواه آن دیگری این ترویج و این تبلیغ را فراموش کرده اند.

بدون انقلاب قهری، تعویض دولت بورژوائی با دولت پرولتاری محال است. نابودی دولت پرولتاری و به عبارت دیگر نابودی هر گونه دولتی جز از راه «زوال» از راه دیگری امکان پذیر نیست.

مارکس و انگلس، ضمن بررسی هر وضع انقلابی جداگانه و ضمن تحلیل درس های حاصله از تجربه ی هر انقلاب جداگانه ای، این نظریات را مفصلاً مشخصاً بسط می دادند. ما اکنون می پردازیم به همین قسمت از آموزش آن ها که بدون شک مهم ترین بخش آن است.

منبع: منتخب آثار لنین صفحه ۵۱۸

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵